

گر داور ننده: اعظم پشت مشهدي

گر داور ننده: اعظم پشت مشهدي



مشهدی

پرستوهای عاشق

مجموعه خاطرات و اشعار
سیدالدین احمد حمیری

گردآورنده

اعظم پشت مشهوری



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

۱۳۸۱

مجموعه خاطرات روایت عشق استان هرمزگان
ISBN 964-7691-24-8

پرستوهای عاشق

مجموعه خاطرات روایت عشق استان هرمزگان

گردآورنده

اعظم پشت مشهدی



کتابخانه ملی و اسناد ایران

۱۳۸۱

پشت مشهدی، اعظم، ۱۳۶۰. گردآورنده.

پرستوهای عاشق / گردآوری اعظم پشت مشهدی؛ به سفارش اداره کل بنیادشهادت انقلاب اسلامی استان هرمزگان. تهران: بنیادشهادت انقلاب اسلامی، معاونت پژوهشی و تبلیغات، نشرشاهد، ۱۳۸۱.
۱۰۴ ص.: مصور.

ISBN 964-7691-54-8

فهرستویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

۱. ایران -- تاریخ -- جمهوری اسلامی، ۱۳۵۸ -- شهیدان -- سرگذشتهامه. ۲. شهیدان -- ایران -- هرمزگان -- سرگذشتهامه. ۳. ترور -- ایران -- هرمزگان. الف) بنیادشهادت انقلاب اسلامی. اداره کل بنیادشهادت هرمزگان. ب) بنیادشهادت انقلاب اسلامی. نشرشاهد. ج) عنوان.

۹۵۵ / ۰۸۴۳۰۹۲۲

DSR ۱۶۶۷/۵پ

۴۲۱۴۷ - ۸۱م

کتابخانه ملی ایران



نشرشاهد

پرستوهای عاشق

گردآوری: اعظم پشت مشهدی

به سفارش: اداره کل بنیادشهادت انقلاب اسلامی استان هرمزگان

ناشر: نشرشاهد

شمارگان: ۱۲۰۰ جلد

قیمت: ۹۰۰۰ ریال

چاپ و صحافی: سپهر

نوبت چاپ: اول - ۱۳۸۱

ISBN: 964-7691-54-8

شابک: ۹۶۴ - ۷۶۹۱ - ۵۴ - ۸

نشانی: تهران - خیابان آیت الله طالقانی، خیابان ملک الشعرای بهار پلاک ۳
ساختمان معاونت پژوهش و تبلیغات بنیادشهادت انقلاب اسلامی نشرشاهد

تلفن: ۸۸۲۳۵۸۵

پیشگفتار

هنوز هم باور ندارم که توانسته‌ام با دست‌هایی کوچک و قلبی ساده قدم به راهی بگذارم که معنای عشق را با بهترین و ازگان هم نمی‌شد تفسیر کرد. من که در میان هیاهوی این دنیای فانی، در گیرودار وادی زندگی به دنبال خود بودم، با دیدن پرستوهای عاشق، اسیر آشیانه عشقشان شدم. نمی‌دانم کی یا کجا بود؟ اما کسی گفت: وضو بگیر و نماز شکر بخوان. من وضو ساختم و به نماز ایستادم. احساس کردم راهم روشن و گام‌ها یم مستحکم شده‌است. آری من به برکت شهداء توانستم قدم به آشیانه‌هایشان بگذارم، آنجا که تنها خدا بود و عشق ..

رفتم تا ببینم، تا بشنوم و دیدم و شنیدم... اشک‌ها و لبخندهایی را که هرگز ندیده و نشنیده بودم. به هر آشیانه که رسیدم با آغوشی باز پذیرایم شدند و به قدم‌های سردم گرمی و حیات بخشیدند. به دست‌هایم بوسه محبت زدند و به نگاهم شوق دیدن دادند.

آنچه از پرستوهایشان می‌گفتند گاه وجودم را به لرزه می‌انداخت؛ و گاه مرا به یاد افق سبز چشم‌های بارانیشان می‌انداخت و من همه را با خود به یادگار بردم. همه آن لرزش‌ها و افق چشم‌های بارانی را، ... آری به تبرک، به کلبه حقیر خود بردم.

هرچه بود گذشت. من ماندم و دنیایی از آن خاطرات که به جان سپردم. شاید سال‌ها گذشته باشد، شاید دیگر کسی سراغ افق نگاه مهربان قاب عکس روی طاقچه را نگیرد. شاید دلی برای وسعت طلوعشان نتپد.

اسحاق دستگیر

و کلام

مدیرکل بنیاد شهید انقلاب اسلامی استان هرمزگان

اما خوب می‌دانم هنوز دست‌هایی هست که آشیانه وجود و روح بزرگشان را همیشگی و جاودانه ساخته است. من آن را دیدم، همه عشق را دیدم، وقتی دست‌های پرچین و چروک مادران را بوسه زدم. وقتی به چشم‌های پر غم پدران لبخند زدم. وقتی بر شانه پُرغصه خواهران مقاومشان دست کشیدم. وقتی نگاه منتظر و به در مانده همسر را و جب کردم وقتی که بابا گفتن فرزندانشان را به جان خریدم و ...

آری من همه عشق را در زلالی آن آشیانه‌ها دیدم و اکنون که دیباچه اشک و لبخند را با طرحی از شوق و شعف نقش می‌بندم، با ایمانی راسخ به پابوسی پرستوهای عاشق می‌روم. ای کاش هرگز تمام نمی‌شد... این تنها جمله‌ای بود که وقتی با آخرین آشیانه وداع می‌کردم. بغضم را می‌شکست و اشکم را جاری می‌کرد.

و امروز دلم برای همه آن نگاه‌ها، بغض‌ها و لبخندها تنگ شده است. دلم برای آن باباگفتن‌ها! ای کاش عمری بماند تا باز به پابوسی دست‌های پرچین و چروک مادران، غم چشم‌های پدران، شانه لرزان خواهران، قامت خمیده برادر، نگاه معصومانه همسران آنها بروم. بار الهی تو را سپاس می‌گویم که مرا لایق دانستی تا نگارنده و تفسیرگر عشق باشم؛ که با هیچ قلم نگارشی گویا نیست.

ایمان دارم سخنی که از دل برآید لاجرم بر دل نشیند. اکنون بیاییم یادی کنیم از قاب‌عکس‌های روی طاقچه، از خاطره‌های سبز، از آشیانه‌هایی که می‌شناسیمشان ...

آری به آنجایی که من سفر کردم آشیانه پرستوهای عاشقی بود که یادشان همیشه گرمی و راهشان پر رهروست ...

فصل اول: حیات پرستوهای عاشق

۱ شهید حمادالاسلام غلامحسین حقانی

۵ شهید علی عبدالملکی زاده

۷ شهید یوسف دقت

۹ شهید حسین دامن‌باز

۱۱ شهید سید غلامی

مقدمه:

«ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احياء عند ربهم یرزقون»

آنچه که در پیش رو دارید گلچینی از طرح روایت عشق استان هرمزگان است که به زندگینامه، فرازهایی از وصیت‌نامه و خاطرات شهدای ترور پرداخته و نمایی از بزرگی مردان ایثار و شهامت است. باشد که با ارائه این اثر حق مطلب را ادا نموده و راه پرفصلشان را همواره پُر رهرو سازیم.

- تفسیر زندگی و شخصیت شهدای ترور کاری بس دشوار و سخت بود. اما عشق به آنان و ادامه رسالت عظیمشان ما را بر آن داشت تا با فراهم نمودن مجموعه‌ای هر چند اندک، حق آن همه جان‌فشانی را ادا کنیم.

امید که مقبول درگاه ایزد منان و مقام معظم رهبری و شهیدان سرزمین شقایق‌های سرخ قرار گیرد. جای دارد از کلیه کسانی که ما را در تهیه و تنظیم این مجموعه یاری رساندند تقدیر و تشکر نماییم.

اسحاق دستگزين

مدیرکل بنیاد شهید انقلاب اسلامی استان هرمزگان

.....	۶۶
.....	۶۷
.....	۶۸
.....	۶۹

فهرست

فصل اول : حیات پرستوهای عاشق

.....	۳
.....	۵
.....	۷
.....	۹
.....	۱۱
.....	۱۲
.....	۱۴
.....	۱۶
.....	۱۸
.....	۲۰
.....	۲۱
.....	۲۲
.....	۲۳
.....	۲۵
.....	۲۷
.....	۲۸
.....	۲۹
.....	۳۰
.....	۳۱
.....	۳۲

شهادت شهیدان
 سیر ملانی
 جواد صادق

۳۴ شهید محمد ذاکری
۳۶ شهید باران دژواخ
۳۷ شهید احمد مجرد
۳۹ شهید محمد ایرانمنش

فصل دوم: آشیانه پرستوهای عاشق

۴۳ خاطراتی از شهدا
----	-----------------------

فصل سوم: ضمائم و تصویرهای پرستوهای عاشق

۹۱ عکس‌هایی از شهدا
۱۰۲ لیست شهدا

بسمه تعالی

شهادت تصویر نیست. حقیقت است.

جانب‌جالی دو حقیقت ما را به این حقیقت رساند که با همه دلالتی که شد،

اشتباه‌ها در حقیقت تصویر شهیدان بزرگوار علی‌علی‌زاده و علی‌علی‌محمد حسینی

رخ داد. امید که بزرگان عرصه ایثار و شهادت ما را مورد لطف و عفو خویش

قرار دهند.

بسمه رب العالمین و الصلوة والسلام

نام و نام خانوادگی: علامه حسین حقانی

نام پدر: محمد

تاریخ تولد: ۱۳۲۰/۲/۳

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۶/۷

فصل اول

حیات پرستوهای عاشق

(زندگی نامه، فرازهایی از وصیت نامه)

شهید حجة الاسلام و علامه حسین حقانی، در شهر قم و در یک خانواده
 با پایه عرصه و جاده و در سال ۱۳۲۰ خورشیدی در شهرستان خوار
 آن به پایان رسانید و در سال ۱۳۴۰ خورشیدی در شهر قم در
 ب گردید تا به زادگاهش باز گردد و در محضر اساتیدی چون مرحوم
 داماد و مرحوم آیت الله حاج شیخ عباسعلی شاهرودی و آیت الله
 بهره‌های علمی فراوانی کسب کند ایشان در حوزه چندین بار از
 محضر آیت الله العظمی بروجردی و آیت الله العظمی خراسانی بهره‌های
 نایل آمدید مقالات زیادی را بدون نام و نشان منتشر کرد و با کمک دیگر
 اساتید حوزه علمیه قم مؤسسه در راه حق و اصول دین را بنیانگذاری
 نمود.
 همچنین از ایشان کتاب‌های بسیاری تألیف شده است. شهید حقانی
 بارها به خاطر فعالیت و مبارزاتش بر علیه رژیم شاه ستمگر زندانی شد اما
 هرگز دست از اهدافش برنداشت. در سال ۱۳۵۰ به مدت چند ماه دستگیر
 و زندانی شد و شدیدترین و خطرناک‌ترین دوران شکنجه ساواک را تحمل کرد.
 شهید حقانی در طول اسارت نیز دست از فعالیت و تلاش برنداشت و به

بسمه رب الشهداء و الصديقين



نام و نام خانوادگی: غلامحسین حقانی

نام پدر: محمد

تاریخ تولد: ۱۳۲۰/۲/۴

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۶/۷

زندگی نامه:

شهید حجة الاسلام «غلامحسین حقانی» در شهر قم و در یک خانواده روحانی پا به عرصه وجود گذاشت و تحصیلات ابتدایی و دبیرستان خود را در تهران به پایان رساند. وی علاقه وافری به کتب اسلامی داشت. همین امر سبب گردید تا به زادگاهش باز گردد و در محضر اساتیدی چون مرحوم آیت الله داماد و مرحوم آیت الله حاج شیخ عباسعلی شاهرودی و آیت الله حائری بهره‌های علمی فراوانی کسب کند. ایشان در حوزه چندین بار از محضر امام خمینی رحمه الله بهره‌مند شدند. استاد که به درجه اجتهاد نایل آمده بود مقالات زیادی را بدون نام و نشان منتشر کرد و با کمک دیگر اساتید حوزه علمیه قم «مؤسسه در راه حق» و «اصول دین» را بنیانگذاری نمود.

همچنین از ایشان کتاب‌های بسیاری تألیف شده است. شهید حقانی بارها به خاطر فعالیت و مبارزاتش بر علیه رژیم شاه ستمگر زندانی شد اما هرگز دست از اهدافش برنداشت. در سال ۱۳۵۰ به مدت چند ماه دستگیر و زندانی شد و شدیدترین و بدترین دوران شکنجه ساواک را تحمل کرد. شهید حقانی در طول اسارت نیز دست از فعالیت و تلاش برنداشت و به

بسمه رب الشهداء و الصديقين



نام و نام خانوادگی: علی عبدلی زاده

نام پدر: غلام

تاریخ تولد: ۱۳۳۵/۴/۲۷

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۱۰/۱۸

زندگی نامه:

شهید «علی عبدلی زاده» برابر با ۱۳ رجب سال ۱۳۷۶ مصادف با ولادت مولای متقیان امیرالمؤمنین علی (ع) در روستای خورگوی بندرعباس در آغوش خانواده‌ای با ایمان دیده به جهان گشود. دوران کودکی او با موفقیت در مقطع تحصیلی دبستان و راهنمایی به اتمام رسید و سپس وارد دبیرستان شد. علی توسط برادر بزرگترش علاقه‌مند به مطالعه کتاب‌های اسلامی و سیاسی و شرکت در مبارزات انقلابی شد. همین امر باعث گردید تا ارتباط خود را با روحانیت مبارز و متعهد مستحکم‌تر کند. با شروع فعالیت‌های انقلابی در اغلب راه‌پیمایی‌ها و تظاهرات بر علیه رژیم ستم‌شاهی شرکت نمود و با پخش اعلامیه‌های حضرت امام، تخریب و آتش زدن اماکن فساد نقش به‌سزایی را در پیروزی انقلاب اسلامی ایفا نمود. شهید علی عبدلی زاده دانشجوی معلم، سازنده و مبتکر و فردی خلاق برای اجتماع خود بود. او پس از اتمام تحصیلات دانشگاهی در زاهدان به بندرعباس بازگشت و فعالیت فرهنگی خود را با ایجاد نمایشگاه کتاب، نوار و عکس ادامه داد. چندی بعد از طرف آموزش و پرورش دعوت به همکاری گردید. شهید با استقبال از این دعوت به روستای سرخون رفت و

بسمه رب الشهداء و الصدیقین



نام و نام خانوادگی: یوسف دقت

نام پدر: شکرالله

تاریخ تولد: / / ۱۳۴۱

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۵/۲۲

زندگی نامه:

شهید «یوسف دقت» جوان پر شور و نشاط خطّه جنوب در خانواده‌ای مؤمن و متدین پا به عرصه وجود گذاشت. دوران کودکی خود را در آغوش مادر و پدری با تقوا به نوجوانی رساند و سپس با موفقیت در مقطع دبستان به دبیرستان راه یافت. ذهن او جستجوگر و استعدادش سرشار بود. او در سال ۱۳۵۸ با نمراتی عالی به کسب مدرک دیپلم نایل شد. یوسف به خاطر قدرت تعقل بالایش به عنوان عضو فعال و پویا در مبارزات شرکت فعال داشت. او عنصری شگفت‌انگیز و استثنایی به‌شمار می‌رفت. در سن ۱۴ سالگی وارد گروه‌های انقلابی شد و با تلاش‌های مخفیانه علیه استبداد نقش بسزایی را در پیروزی انقلاب اسلامی ایفا کرد. او جوانی با اخلاص و پاک بود که در تمامی فعالیت‌هایش به عنوان نمونه و الگو شناخته می‌شد. عاشق امام و شیفته قرآن بود. شهید «یوسف دقت» همیشه بر زبانش این جمله پروردگار جاری بود:

«هر کس مرا جستجو کند می‌یابد، و آن کس که یافت عاشقم می‌شود، و هر که عاشقم شود عاشقم می‌شوم و هر کس عاشقم شود در راه من کشته می‌شود و به سوی من پرواز می‌کند و آنکه در راه من کشته شود و به سوی

بسمه رب الشهداء و الصديقين



نام و نام خانوادگی: حسین دامن باغ

نام پدر: عباس

تاریخ تولد: ۱۳۴۱/۲/۱۲

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۸/۱۲

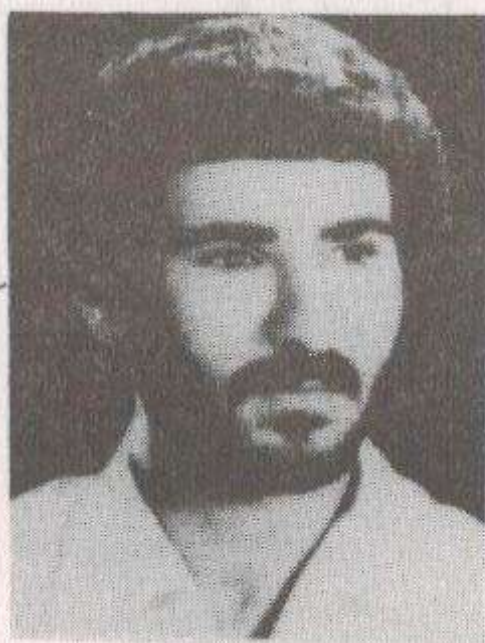
زندگی نامه:

شهید «حسین دامن باغ» در بندرعباس در دامن خانواده‌ای فقیر متولد گشت و پس از گذراندن دوره دبستان و راهنمایی وارد فعالیت‌های انقلابی شد. حسین در اکثر فعالیت‌ها، تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها شرکت می‌کرد. او به همراه شهید احمد مجرد، شهید محمد سقایی در پخش اعلامیه‌های امام و به آتش کشیدن مشروب‌فروشی‌ها و مراکز فساد نقش فعالی داشت. با پیروزی انقلاب اسلامی شب‌ها با شرکت در ستاد مقاومت مسجد فاطمیه به نگهبانی و کشیک می‌پرداخت تا عشق خود را به امام ثابت کند. حسین درس‌ها را رها کرد و به همراه دیگر برادران انقلابی شبانه‌روز در دادگاه انقلاب به فعالیت پرداخت. سرانجام منافقین عاجز و ناتوان با ماشین و موتورهای مسلح برای ترور وی اقدام کردند و او را در غروب ۱۲ آبان‌ماه (۶ محرم) ناجوانمردانه از پشت مورد اصابت گلوله قرار دادند و به شهادت رساندند.

«جوانان ما مرد شهادت و شهامتند.»

«امام خمینی (ره)»

بسمه رب الشهداء و الصديقين



نام و نام خانوادگی: پرویز سبزه‌غلامی

نام پدر: حسین

تاریخ تولد: ۱۳۳۵/۵/۱۵

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۱۱/۱۲

زندگی نامه:

شهید «پرویز سبزه‌غلامی» در شهر آبادان در دامان مادر و پدری بزرگ و ایثارگر به دنیا آمد. دوران کودکی خود را با تحصیل در مدرسه ابتدایی سپری کرد و درست مصادف با تحصیلات مقطع دبیرستان وارد جریانات انقلابی شد. پرویز جوانی مستعد و توانا بود که با فداکاری‌های بسیار گام‌های مؤثری را در پیشبرد اهداف انقلابی برداشته بود. پس از اخذ مدرک دیپلم به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد و چندی بعد به فعالیت در جهاد سازندگی مشغول شد. تلاش و پشتکار وی برای کمک به مستضعفان و یاری به مظلومان زبانزد عام و خاص بود. او بارها به خاطر نوع فعالیت‌هایی که انجام می‌داد توسط منافقین تهدید شد اما هرگز ترسی به دل راه نداد و هر بار بیش از گذشته بر تلاش‌هایش می‌افزود تا اینکه سرانجام در ۱۳۶۰/۱۱/۱۲ به همراه شهید محمد آبسواران در حین انجام وظیفه توسط منافقین به شهادت رسید.

«این حسّ جلو آمدن برای اسلام و شهادت بود که ما را به پیروزی رساند.»

«امام خمینی (ره)»

بسمه رب الشهداء و الصدیقین



نام و نام خانوادگی: علی عوض پور

نام پدر: یاور

تاریخ تولد: ۱۳۴۴/۱/۴

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۷/۱۴

زندگی نامه:

شهید «علی عوض پور» نوجوانی سرشار از شور انقلاب و پیرو حماسه حسین(ع)، در قریه طیفکان در خانواده‌ای مذهبی به دنیا آمد. پس از مدتی به همراه خانواده به بندرعباس مراجعت کرد و سپس با تشویق پدر در مکتبخانه به آموزش قرآن پرداخت. دوره دبستان را در مدرسه حافظ بندرعباس گذراند و سپس به مدرسه راهنمایی امیرکبیر رفت. علی به همراه شهید غلامرضا عوض پور در جلسات مذهبی شرکتی فعال داشت و به زندگی خود تحولی تازه بخشید. او با پخش اعلامیه‌ها و نوارهای امام و کتاب‌های معلم شهید دکتر شریعتی گام‌های مثبت بسیاری برداشت. او جسورانه در تظاهرات و زد و خوردهای خیابانی شرکت می‌جست. با پیروزی انقلاب اسلامی به همکاری خود با برادران مذهبی‌اش افزود. وی با تأسیس کتابخانه‌ای به نام «میثم» و کانون تبلیغ اسلام و انقلاب، کینه خود را در دل منافقین ایجاد کرد. فعالیت‌های فراوان او در بسیج باعث شد تا به عضویت رسمی سپاه درآید. فعالیت‌های گسترده او شبانه‌روز ادامه داشت

تا اینکه سرانجام ظهر روز پنجشنبه ۱۴ مهرماه سال ۱۳۶۰ از پشت مورد اصابت رگبار منافقین قرار گرفت و به درجه والای شهادت نایل گردید.

«بارالهی! شهیدان ما را که دلباخته تو بودند به جوار خود پذیر و در صف

اولیای خود قرار بده.»

(امام خمینی ره)

شهادت نامه:

بسم الله الرحمن الرحیم
اینکه سرانجام ظهر روز پنجشنبه ۱۴ مهرماه سال ۱۳۶۰ از پشت مورد اصابت رگبار منافقین قرار گرفت و به درجه والای شهادت نایل گردید.
«بارالهی! شهیدان ما را که دلباخته تو بودند به جوار خود پذیر و در صف اولیای خود قرار بده.»
(امام خمینی ره)
شهادت نامه:
بسم الله الرحمن الرحیم
اینکه سرانجام ظهر روز پنجشنبه ۱۴ مهرماه سال ۱۳۶۰ از پشت مورد اصابت رگبار منافقین قرار گرفت و به درجه والای شهادت نایل گردید.
«بارالهی! شهیدان ما را که دلباخته تو بودند به جوار خود پذیر و در صف اولیای خود قرار بده.»
(امام خمینی ره)

بسمه رب الشهداء و الصديقين



نام و نام خانوادگی: باقر پیشدار

نام پدر: باران

تاریخ تولد: ۱۳۴۱/۶/۴

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۶/۲

زندگی نامه:

شهید «باقر پیشدار» در روستای درتوجان دیده به جهان گشود. در طفولیت وقتی تنها ۲ سال بیشتر نداشت پدرش را از دست داد و سرپرستی او به عهده برادر بزرگش سپرده شد. باقر آموزش ابتدایی را در دبستان روستای محل زندگیش سپری نمود. سپس به مدرسه راهنمایی خرداد راه پیدا کرد. به دنبال ادامه تحصیل به بندرعباس آمد و در دبیرستان به تحصیل مشغول گردید. با اوج‌گیری انقلاب اسلامی به صفوف انقلابیون پیوست و فعالیت‌های شدید مذهبی‌اش را آغاز نمود. وی نخستین کسی بود که با نصب عکس و اعلامیه‌های امام خمینی و همچنین نوشتن شعار بر روی دیوار نقش بسزایی در پیروزی انقلاب ایفا کرد. حضور مستمر او در تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها باعث گردید تا کینه او در دل ساواک افزایش یابد. در سال ۱۳۵۴ به دلیل علاقه وافر و شدید که به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی داشت به عضویت سپاه بندرعباس درآمد و سرانجام پس از کوشش‌ها و زحمات‌های بی‌دریغ و خالصانه در سپاه

بسمه رب الشهداء و الصديقين



نام و نام خانوادگی: احمد سالاری

نام پدر: غلامرضا

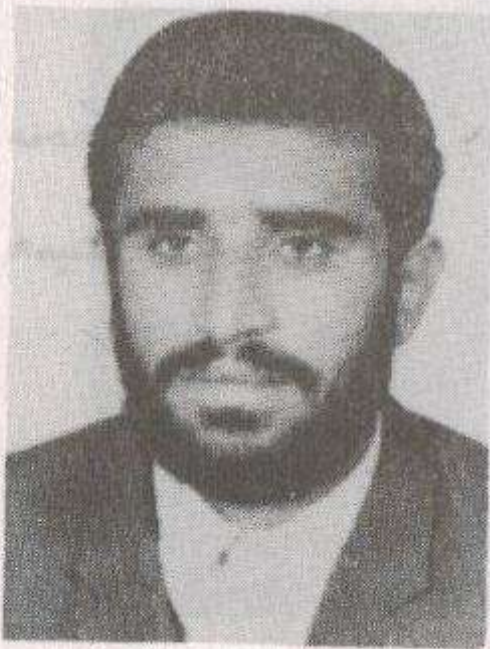
تاریخ تولد: ۱۳۴۵/۱۲/۱۰

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۹/۱۹

زندگی نامه:

شهید «احمد سالاری» در شهر آبادان در محله‌ای فقیرنشین به دنیا آمد. دوران ابتدایی و راهنمایی را با موفقیت سپری نمود و سپس با شروع فعالیت‌های انقلابی نقش به‌سزایی را در به‌ثمر رساندن اهداف انقلاب ایفا نمود. احمد جوانی فعال و توانمند بود که فعالیت‌هایش در مساجد و انجمن‌های اسلامی بسیار مثمر ثمر بود. با شروع جنگ تحمیلی احمد به همراه خانواده‌اش به بندرعباس مراجعت کرد، اما این مهاجرت باعث نشد که او دست از فعالیت‌هایش بکشد. پس از مدتی در کمیته انقلاب اسلامی مشغول به کار شد و روابط عمومی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بندرعباس را به عهده گرفت. احمد با وجود همه فعالیت‌ها به عضویت سپاه پاسداران درآمد و به مدت دو ماه به جبهه اعزام شد. اما در جبهه به آرزویش نرسید و برای خدمتی دوباره در بنیاد مهاجران جنگ تحمیلی مشغول به کار شد. سرانجام در روز جمعه ۱۹ آذرماه ۱۳۶۱ به هنگام رأی‌گیری برای انتخابات مجلس خبرگان و در غروبی غم‌انگیز به دست مزدوران آمریکایی به درجه رفیع شهادت نایل گردید.

بسمه رب الشهداء و الصديقين



نام و نام خانوادگی: محمد آبسواران

نام پدر: علی

تاریخ تولد: ۱۳۳۶/۴/۱

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۱۱/۱۲

زندگی نامه:

شهید «محمد آبسواران» در روستای کنارو، در خانواده‌ای کارگر و مسلمان و متعهد چشم به جهان گشود. در سن ۷ سالگی به دبستان رفت و پس از اخذ مدرک چهارم ابتدایی برای ادامه تحصیل به روستای تازیان رفت. دوره‌های پنجم و ششم ابتدایی را در آن روستا به پایان رساند. محمد علاوه بر کمک به خانواده مسایل موجود در جامعه نیز می‌اندیشید و سعی می‌کرد خدمت‌گذار مردم باشد. به همین منظور برای ادامه تحصیل به بندرعباس هجرت کرد و توانست مقطع راهنمایی را با موفقیت سپری کند. فعالیت‌های فرهنگی شهید با آموختن قرآن و احادیث، حضور در مساجد و جلسات سخنرانی و همچنین کلاس‌های عقیدتی آغاز گردید. او در ایام تعطیل و ماه‌های محرم و رمضان به زادگاهش باز می‌گشت و به تعلیم و آموزش مردم در مساجد می‌پرداخت. پس از مدتی به استخدام نیروی دریایی درآمد تا باری از دوش خانواده بردارد. او هر روز با تلاشی وصف‌ناپذیر فعالیت می‌کرد و شب‌ها به تحصیل می‌پرداخت تا موفق به اخذ گواهی دیپلم شد. در طول فعالیت‌های انقلابی بارها توسط ساواک تهدید شد و حتی یکبار به اسارت درآمد، اما به خاطر مقاومت در

بسمه رب الشهداء و الصديقين



نام و نام خانوادگی: قدرت الله دهقانی سیاهکی

نام پدر: نعمت الله

تاریخ تولد: ۱۳۳۸/۱/۱

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۱۲/۹

زندگی نامه:

شهید «قدرت الله دهقانی» در روستای جائین در خانواده‌ای مذهبی و فقیر دیده به جهان گشود. او از همان ابتدای زندگی رنج‌ها و سختی‌های زیادی بر دوش کشید و هم‌پای پدر به کشاورزی مشغول شد. دوران ابتدایی را در زادگاهش گذراند و سپس از ادامه تحصیل صرف‌نظر کرد. در سن ۱۸ سالگی به عضویت شهربانی درآمد و در کنار کار و تلاش برای امرار معاش به فعالیت‌های انقلابی نیز اقدام نمود. پس از ۵ سال خدمت شبانه‌روزی در ظهر ۹ اسفند ماه ۱۳۶۰ به شهادت رسید. او جوانی با ایمان و خداشناس بود که شهادت را افتخار خود می‌دانست. از این شهید بزرگوار دو پسر به‌جا مانده که چون پدر پای‌بند اسلام و قرآن هستند. مردانی که ارزش خون پدر را به پیروی از کلام خدا مقدس می‌دارند.

«یاد شهداء باید همیشه در فضای جامعه زنده باشد.»

«امام خمینی (ره)»

بسمه رب الشهداء و الصديقين



نام و نام خانوادگی: خانعلی ملائی سیرونی

نام پدر: رجبعلی

تاریخ تولد: ۱۳۲۶/۲/۲

تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۲/۲

زندگی نامه:

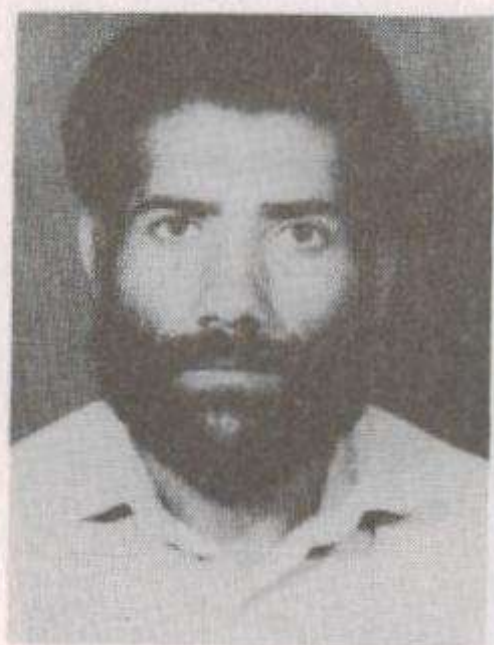
شهید «خانعلی ملائی» در خانه روستایی از توابع حاجی آباد (سیرویه) به دنیا آمد. او تحصیلات خود را تا ششم ابتدایی ادامه داد و سپس به یاری دستان پینه بسته پدر شتافت تا باری از سنگینی فقر خانواده بردارد. با سپری کردن دوران نوجوانی به استخدام شرکت ایران گاز بندرعباس درآمد و با جان و دل برای رفاه خانواده تلاش کرد. شهید بسیار معتقد و مؤمن بود و هرگز دست از عبادت پروردگار نکشید. وی پس از ازدواج صاحب سه دختر و سه پسر شد. در سال ۱۳۶۵ زمانی که به خدمت در شرکت مشغول بود به خاطر نجات همکاران خود به همراه شهید دوست محمد، سالاری هنگامی که کپسول حاوی بمب را از محیط شرکت می کرد بر اثر انفجار به شهادت رسید. روحش شاد و یادش همواره گرامی باد.

«شهادت عزت ابدی است، حیات ابدی است. آنها از شهادت می ترسند و از

مردن می ترسند که مردن را تمام می دانند و انسان را فانی.»

«امام خمینی (ره)»

بسمه رب الشهداء و الصدیقین



نام و نام خانوادگی: دوست محمد سالاری سیرمندی

نام پدر: محمد

تاریخ تولد: ۱۳۳۲/۲/۲۰

تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۲/۲

زندگی نامه:

شهید «دوست محمد سالاری» در شهرستان فارغان در دامان پدر و مادری زحمتکش و مهربان رشد و تربیت یافت. او پس از گذراندن دوره ابتدایی برای امرار معاش به بندرعباس رفت و به استخدام شرکت ایران گاز درآمد. بعد از مدتی ازدواج کرد که ثمره این پیوند یک پسر و دو دختر بود. شهید بسیار با اخلاق و مردم دوست بود. او با تمام وجود برای تحقق آرمان‌هایش کوشید. وی در سال ۱۳۶۵ در شرکت ایران گاز به دلیل بمب‌گذاری توسط منافقین به شهادت رسید. دوست محمد در آخرین لحظات زندگی‌اش همواره به فکر انسان‌ها بود و به خاطر نجات جان همکارانش جان به جان آفرین تسلیم کرد. او با قلبی آرام و روحی بزرگ به سوی ابدیت شتافت و به آنچه آرزو داشت دست یافت.

«همه انسان‌ها رفتنی هستند و همه ماها رفتنی هستیم و چه بهتر در راه خداوند

فدا بشویم و فدا شدند آنهایی که رفتند به جوار رحمت خدا.»

«امام خمینی (ره)»

بسمه رب الشهداء و الصدیقین



نام و نام خانوادگی: محمدحسین پوردلییر

نام پدر: رمضان

تاریخ تولد: ۱۳۲۶/۱/۱۲

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۵/۲۵

زندگی نامه:

شهید «محمدحسین پوردلییر» در شیراز در خانواده‌ای متوسط متولد شد. دوران کودکی و نوجوانیش را در شیراز گذراند و سپس به آبادان مهاجرت کرد تا تحصیلات مقطع دبیرستان را در آبادان ادامه دهد. او از همان دوران نوجوانی فعالیت‌های مذهبی‌اش را در مساجد آغاز کرد. در سال ۱۳۴۰ وارد آموزشگاه گروهبانی نیروی دریایی گردید و پس از دو ماه جهت تکمیل دوره آموزشی به مدت دو سال به پاکستان اعزام شد. در سال ۱۳۴۲ ازدواج نمود و ثمره آن ازدواج سه پسر و دو دختر بود. محمدحسین فردی مذهبی و معتقد به اصول اسلامی بود و هرگز زیر بار قوانین کفرآمیز ارتش نرفت. همین امر باعث گردید تا پس از بازگشت از پاکستان اخراج گردد. او بسیار شجاع و دلیر و پای‌بند به اصول اخلاقی بود. در اوج انقلاب با انقلابیون مسلمان همکاری‌های نزدیک داشت و در تظاهرات و درگیری‌های خیابانی بر علیه رژیم حضور پیویا داشت. عاقبت وی در حالی که دو سال از فعالیت خستگی‌ناپذیر را در سپاه پاسدارن طی کرده

بسمه رب الشهداء و الصدیقین



نام و نام خانوادگی: غلام ذاکری ننگی

نام پدر: علی

تاریخ تولد: ۱۳۲۸/۲/۱

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۳/۴

زندگی نامه:

شهید «غلام ذاکری ننگی» در شهرستان بندرعباس در خانواده‌ای مستضعف به دنیا آمد. در سن ۷ سالگی به دبستان رفت و پس از اتمام دوره ابتدایی به ناچار به خاطر مشکلات اقتصادی خانواده از ادامه تحصیل صرف نظر کرد و پس از مدتی در شرکتی مشغول به کار شد. پس از چند سال کار و تلاش برای رفاه خانواده برای آموزش نظامی به شیراز رفت. سپس در راهنمایی و رانندگی به خدمت پلیس درآمد. در سال ۱۳۵۳ ازدواج کرد که ثمره این پیوند یک پسر و دو دختر می باشد. بعد از ۴ سال فعالیت خالصانه به بندرلنگه منتقل شد. با ورود امام خمینی از پاریس به ایران و فرمان ارزشمند ایشان در محل خدمت خود حاضر نشد تا فرمانبری خود را از دستورات رهبرش به اثبات برساند. در سال ۱۳۵۸ به بندرعباس بازگشت. سپس مأمور بانک صادرات سورو شد. سرانجام در ۴ خرداد ۱۳۶۰ توسط دو موتورسوار به شهادت رسید.

نیایشهای استخراج شده از دفتر خاطرات شهید

پروردگارا به من ایمانی قوی و دیدی وسیع عنایت فرما تا حق را از ناحق تشخیص

بسمه رب الشهداء و الصدیقین



نام و نام خانوادگی: علی غلامحسینی

نام پدر: محمد

تاریخ تولد: ۱۳۱۶/۱/۱

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۸/۹

زندگی نامه:

دلاور مرد روستای شورآبی شهید «علی غلامحسینی» در خانواده‌ای مذهبی چشم به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی خود را تا سال سوم در زادگاهش گذراند و سپس به بندرعباس آمد. او فعالیت‌های انقلابی را با تماس‌های مستقیم و غیرمستقیم با روحانیون متعهد آغاز نمود و خدمات بی‌شماری را در راه کمک به مردم ستم‌دیده انجام داد. وی با احداث مسجد در روستای شورآبی و غسالخانه‌ای با هزینه شخصی خود به اوضاع روستا سروسامان داد. با پیروزی انقلاب اسلامی خانه شخصی خود را در اختیار آموزش و پرورش قرار داد. او عنصری فعال در نشر و تبلیغ فرهنگ اسلامی بود و در برگزاری کلیه انتخابات با فرمانداری استان هرمزگان همکاری‌های شایان توجهی داشت. شهید چون دیگر مردان انقلاب بارها مورد تهدید گروهک‌ها و مزدوران قرار گرفت اما هر بار مصمم‌تر از گذشته به فعالیت‌هایش ادامه داد. تا اینکه در سوم محرم سال ۱۳۶۰ (۹ آبان‌ماه) هنگام اذان ظهر توسط منافقین به شهادت رسید.

و یادش گرامی و روحش شاد»

بسمه رب الشهداء و الصديقين



نام و نام خانوادگی: رمضان حمزه‌ای

نام پدر: سیاه

تاریخ تولد: ۱۳۳۷/۱/۲۰

تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۹/۲۹

زندگی نامه:

شهید «رمضان حمزه‌ای» در شهرستان آبادان و در خانواده‌ای معتقد و مسلمان متولد شد. دوران کودکی خود را با تحصیل در دبستان و مدرسه راهنمایی به جوانی رساند و سپس با اخذ مدرک فوق دیپلم به عضویت سپاه پاسداران درآمد. او جوانی آرام و مهربان بود که همواره سعی در کمک به زیردستان و مستضعفین داشت. او در طول اوج‌گیری انقلاب در بسیاری از تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها حضور مستمر داشت. با شروع جنگ تحمیلی به مدت ۸ ماه در جبهه‌های حق علیه باطل شرکت نمود. رمضان بسیار اهل عبادت و قرائت قرآن بود و هرگز از هدف خود منحرف نشد. وی علاقه وافری به کتاب‌های استاد مطهری و دکتر شریعتی داشت و همواره یاری‌کننده مظلومان بود. تا اینکه سرانجام پس از بازگشت از جبهه جنوب، توسط منافقین در ۲۹ آذرماه سال ۱۳۶۲ به شهادت رسید.

«شهادت در راه خداوند چیزی نیست که بتوان آن را با سنجش‌های بشری و

انگیزه‌های مادی ارزیابی کرد.»

«امام خمینی (ره)»

بسمه رب الشهداء و الصدیقین



نام و نام خانوادگی: غلامعباس شنبه‌زاده

نام پدر: لطفعلی

تاریخ تولد: ۱۳۱۰/۹/۲۰

تاریخ شهادت: ۱۳۶۴/۱/۲۷

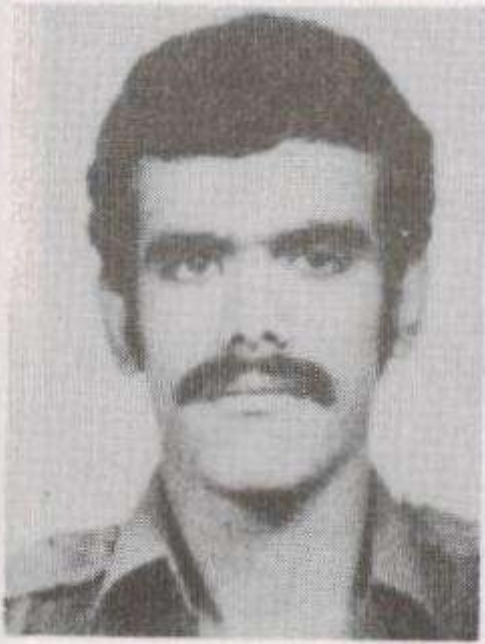
زندگی نامه:

شهید «غلامعباس شنبه‌زاده» در خانواده‌ای مذهبی و متدین دیده به جهان گشود. پس از گذراندن دوران دبستان به خاطر وضعیت اقتصادی خانواده تحصیل را رها کرد و وارد بازار کار شد. او از عنفوان جوانی تحول عظیمی در زندگی خود بوجود آورد. شبانه‌روز فعالیت و کار برای امرار معاش، از او مردی توانمند و بی‌نیاز ساخت که تنها از درگاه پروردگار طلب رزق می‌نمود. با سعی و تلاش خود سرمایه‌ای فراهم کرد و ازدواج نمود که امره این پیوند سه دختر و یک پسر می‌باشد. شهید غلامعباس شنبه‌زاده با دستان سحتی کشیده نان‌آور خانه‌ای ساده و بی‌تکلف سبز بود. او پس از مدتی در کنار شغل نانوائی به عضویت بسیج سپاه پاسداران درآمد و به آرزوی دیرینه خود که حفظ آرمان‌های اسلامی بود دست یافت. او مردی با ایمان و پرهیزکار بود که جز راه حق راهی به سوی سعادت نمی‌شناخت. وی سرانجام در تاریخ ۲۷ فروردین سال ۱۳۶۴ ضمن کشف خانه‌ی قاچاق و ضدانقلابیون به دست منافقین به شهادت رسید.

«شهادت فخر اولیاء بوده است و فخر ما»

«امام خمینی (ره)»

بسمه رب الشهداء و الصدیقین



نام و نام خانوادگی: محمود رحیمی شهسواری

نام پدر: اسماعیل

تاریخ تولد: ۱۳۳۴/۳/۱

تاریخ شهادت: ۱۳۵۸/۱۲/۲۰

زندگی نامه:

شهید «محمود رحیمی شهسواری» در خرمشهر و در خانواده‌ای متدین و مذهبی متولد شد. او از همان دوران کودکی یار مظلومان و دستگیر محتاجان بود. دوران ابتدایی و راهنمایی خود را با موفقیت سپری نمود و سپس با ورود به دبیرستان در رشته کمک‌های اولیه موفق به اخذ مدرک شد. علاقه وافر او به مردم باعث گردید تا با جان و دل در کمیته امداد مشغول به کار شود. محمود خدمات شایانی به مردم و اجتماع خود کرد به طوری که برای نجات مردم زلزله‌زده طبس یک ماه دور از خانواده‌اش به سربرد. او حتی در سیل شادگان جان بسیاری از مردم را از مرگ نجات داد. محمود در یکی از جان فشانی‌های خود به خاطر بمب‌گذاری منافقین در مجلس سخنرانی خانم طالقانی در خرمشهر واقع در خانه جوان به آرزوی دیرینه‌اش شهادت دست یافت.

«آنکه شهادت را در آغوش، همچون عزیزی می‌پذیرد

آن کوردلان نمی‌توانند مقابله کنند.»

«امام خمینی (ره)»

بسمه رب الشهداء و الصدیقین



نام و نام خانوادگی: ابراهیم غلامزاده

نام پدر: عباس

تاریخ تولد: ۱۳۴۱/۱/۱

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۱۱/۲۱

زندگی نامه:

شهید «ابراهیم غلامزاده»، زاده ساحلی کوچک دور از سرزمین پر تجمّل دنیوی، در جزیره هرمز، در آغوش مادری مهربان و صبور چشم گشود. دوران ابتدایی و راهنمایی را با موفقیت گذراند و همزمان با تحصیل دوره دبیرستان وارد فعالیت‌های انقلابی شد. او پاسداری دلیر و جان بر کف بود که حتی در لحظه شهادت هم به فکر پاری رساندن به مستضعفین بود. ابراهیم جوانی پُر تلاش و پویا بود که هیچ مانعی باعث رکود اندیشه‌هایش نمی‌شد. همان اندیشه‌های انقلابی که او را از دیگر هم‌سن و سالانش متمایز می‌کرد. او با سعی و کوششی وصف‌ناپذیر به شوق دفاع از آرمان‌ها و اعتقادات اسلامیش به همراه شهید غلام گلزاری به پخش اعلامیه‌ها و نوارهای امام در جزیره هرمز و بندرعباس می‌پرداخت. سرانجام در یکی از مأموریت‌ها درست مصادف با شب ازدواجش توسط منافقین در بندرعباس به شهادت رسید.

«ما اگر شهید شویم قید و بند دنیا را از روح برداشتیم. و به ملکوت اعلی و به جوار حق تعالی رسیدیم چرا نگران باشیم...؟»

«امام خمینی (ره)»

بسمه رب الشهداء و الصديقين



نام و نام خانوادگی: محمد سقایی

نام پدر: ملخ

تاریخ تولد: ۱۳۴۲/۹/۱۵

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۲/۲۰

زندگی نامه:

شهید «محمد سقایی» در خانواده‌ای ساده و با ایمان چشم به جهان گشود. او فرزند ارشد خانواده بود و از کودکی در مسجد سجادیه مدنی - یکی از مساجد - محل فعالیت‌های زیادی را انجام می‌داد. با رسیدن به سن نوجوانی شور و شوق انقلاب در وجودش شعله کشید. به همراه دیگر هم‌زمانش شهیدان یوسف دقت، باران دژواخ، حسین دامن‌باغ، صمد شمشیری و احمد مجرد، بر علیه نظام شاهنشاهی به مبارزه پرداخت. محمد از دوران کودکی علاقه وافری به فراگیری قرآن و آیین روح‌بخش اسلام داشت. محمد تا مقطع راهنمایی ادامه تحصیل داد. او برای رهایی مردم محروم زادگاهش بیش از پیش به فعالیت‌های انقلابی می‌پرداخت. در این بین در مساجد به آموزش نظامی به خواهران و برادران مسلمانانش مشغول بود. او پس از مدتی به عضویت کمیته انقلاب اسلامی و نیروی ضربت مبارزه با مواد مخدر درآمد. محمد پاسداری دلاور و شجاع بود که در پاکسازی شهر از گروهک‌های ضدانقلاب فعالیت‌های مستمر داشت. در کنار تمامی این فعالیت‌ها به مدت ۶ ماه در دادگاه انقلاب بندرعباس خدمت کرد و در حالی که عاشقانه به دفاع از

ارمان‌هایش می‌پرداخت، توسط منافقین شناسایی و سرانجام در اردیبهشت سال ۱۳۶۰ هنگامی که به همراه شهید صمد شمشیری از یک مأموریت باز می‌گشت به شهادت رسید.

«مگر ما و شما هر روز شاهد این کاروان‌های کربلا نیستیم که با شور و شوق و عشق و عطش به پیشواز شهادت می‌روند.»

«امام خمینی (ره)»

بسمه رب الشهداء و الصديقين



نام و نام خانوادگی: محمد ذاکری

نام پدر: یوسف

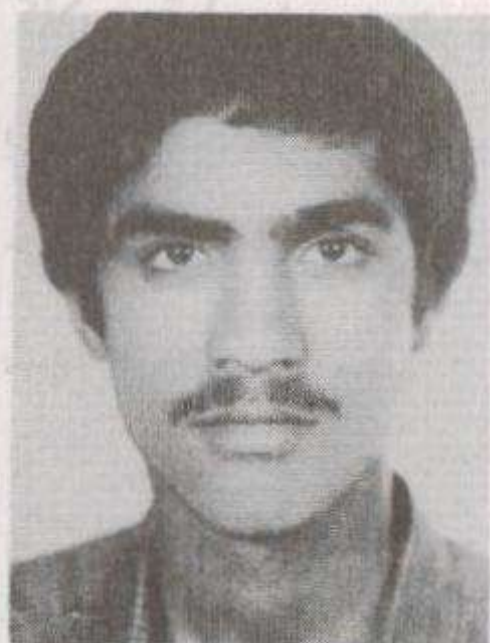
تاریخ تولد: ۱۳۳۸/۸/۱۷

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۲/۹

زندگی نامه:

شهید «محمد ذاکری» در قریه‌ای به نام پنجاه تومانی از شهرستان میناب در خانه‌ی پدری مستضعف دیده به جهان گشود. در سن ۵ سالگی به مکتب رفت و با هوش سرشار خود در مدت یک سال قرآن را فراگرفت و در هفت سالگی چون دیگر هم‌سن و سالان خود به مدرسه رفت. فاصله دبستان تا خانه بسیار بود و محمد مجبور بود این مسیر را با پای پیاده طی کند. همیشه آرزو داشت تحصیلاتش را به اتمام برساند و فرد مفیدی برای اجتماع خود باشد. به علت فقر و تنگدستی خانواده از ادامه تحصیل بازماند و با دستان کوچکش به شغل کارگری مشغول شد. روزها با کار و تلاش به سر و سامان دادن وضع اقتصادی خانواده می‌پرداخت و شب‌ها بچه‌های روستا را جمع می‌کرد و به آنان قرآن تعلیم می‌داد. چون رنج کشیده بود هرآنچه داشت به محرومان می‌بخشید. شب‌های جمعه در جلساتی که برپا می‌کرد به اهالی روستا احکام اسلامی و نماز یاد می‌داد. در سن ۱۸ سالگی به خدمت سربازی رفت و از همان سال‌های ۵۶ و ۵۷ با اوج‌گیری انقلاب به فرمان امام خمینی از پادگان فرار کرد و در شهرستان میناب به مبارزان انقلابی پیوست.

بسمه رب الشهداء و الصديقين



نام و نام خانوادگی: باران دژواخ

نام پدر: علی

تاریخ تولد: ۱۳۴۴/۱/۱

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۶/۵

زندگی نامه:

شهید «باران دژواخ» در روستای خورگویی بندرعباس متولد شد. پس از مدتی به همراه خانواده به دلیل عدم امکانات به بندرعباس آمد و در سن ۶ سالگی وارد دبستان شد. با سپری کردن دوران ابتدایی و راهنمایی چون دیگر برادران انقلابیش در تظاهرات و راهپیمایی‌ها شرکت می‌کرد. سپس به عضویت نیروهای بسیج درآمد و با انجام فعالیت‌های بسیار، شایستگی خود را به اثبات رساند. با تشکیل دادگاه ویژه مبارزه با مواد مخدر در آنجا مشغول به کار شد تا با عوامل فساد و تروریست‌های اقتصادی مبارزه کند. علاقه وافر او به اسلام باعث شد تا مبارزاتش را علیه گروهک‌های وابسته به شرق و غرب افزایش دهد. بارها توسط منافقین و ضد انقلابی‌ها تهدید شد اما هرگز تسلیم نگردید و با جان و دل به دفاع از آرمان‌ها و اعتقادات دینی خود پرداخت. سرانجام در نیمه شب ۵ شهریور ماه سال ۱۳۶۰ توسط تروریست‌ها به شهادت رسید و قطرات خون خود را نثار سرزمین ایمان و ایثار کرد.

«همین شهادت‌ها پیروزی را بیمه می‌کند؛ همین شهادت‌هاست که دشمن شما را

رسوا می‌کند. در دنیا هرچند که همه دنیا با آن موافق باشد.»

«امام خمینی (ره)»

بسمه رب الشهداء و الصدیقین



نام و نام خانوادگی: احمد مجرد

نام پدر: عباس

تاریخ تولد: ۱۳۴۱/۲/۱۲

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۸/۶

زندگی نامه:

شهید «احمد مجرد» در خانواده‌ای چشم به دنیا گشود که فقر ناشی از بیستم حاکمان شکم‌پرست، در زندگی آنها ملموس بود و کارگری را پیشه ایشان ساخته بود. دوران کودکی را در تنگ‌دستی خانواده سپری کرد. تحصیل‌اتش را تا مقطع راهنمایی ادامه داد و پس از آن به یاری پدر و مادرش شتافت. احمد برای کمک و تغییر در وضعیت اقتصادی خانواده‌اش شب‌ها در شرکت کوچک بارنویسی به همراه شهید ذاکری مشغول به کار شد. او بسیار باهوش و توانا بود. با کمک شهید ذاکری در جریان مسایل انقلاب قرار گرفت و به همراه دیگر هم‌زمان خود در اظهارات و راه‌پیمایی‌ها شرکت نمود. او با نوشتن شعار بر روی دیوار و بخش اعلامیه‌های امام خمینی فعالیت‌های خود را بیش از پیش افزایش داد. احمد به اتفاق چند تن از برادران انقلابی و راهنمایی شهید ذاکری مبادرت به تشکیل نمایشگاه‌هایی از کتاب، عکس، پوستر و انجام کارهای فرهنگی در مکان‌های مختلف شهر و روستاهای اطراف نمود. پس از مدتی به همکاری کمیته صنفی پرداخت و یک سال بعد از طرف بسیج سپاه به مدت ۴۵ روز به جبهه اعزام شد. احمد پس از مراجعت از جبهه به

بسمه رب الشهداء و الصدیقین



نام و نام خانوادگی: محمد ایرانمنش

نام پدر: عبدالله

تاریخ تولد: ۱۳۰۴

تاریخ شهادت: ۱۳۵۸/۹/۲۱

زندگی نامه:

شهید «محمد ایرانمنش» مرد دریا و پیر موج و ساحل و لنج بود. او اولین شهید انقلاب اسلامی در استان هرمزگان بود که با نثار جان خود ایثار و فداکاری را بر همگان آشکار نمود. وی از همان دوران کودکی به همراه پدرش، چون دیگر اجداد خود برای امرار معاش به صید و صیادی پرداخت تا باری از فقر خانواده کم سازد. شهید به خاطر عدم امکانات آموزشی نتوانست تحصیل کند اما آشنا به مکتب قرآن و احادیث اسلامی بود. وی همواره در برنامه روزانه اش عبادت را سرلوحه اعمال قرار می داد و به خاطر آن که دست های پینه بسته اش سختی روزگار را لمس کرده بود بر تعمت خداوند سجده شکر می گذاشت. شهید در تمامی طول عمر پربرکت خود به تنها فرزندش عبادت و اطاعت خداوند را آموخت و دریا را منبع رحمت از جانب خداوند برمی شمرد. شهید در سن ۵۴ سالگی برای دفاع از مسجد که مأمن ایمان و تقوای بشریت است در درگیری با گروهک ها به شدت مجروح و سپس مظلومانه به شهادت رسید.

فصل دوم

آشیانه پرستوهای عاشق (خاطرات)

هر وقت من و علی با هم تنها می شدیم روبه رویم می نشست و
 می گفت: «مادر من شهید می شوم. برای من گریه نکن. من غیر از شهادت راهی
 نمی شناسم.»
 یا شنیدن حرف های او اشک از چشمانم جاری می شد. اما او مرا
 می بوسید و دست هایم را نوازش می کرد.
 می گفت: «مادر شهادت در راه خدا افتخار است. دعا کن علی تو هم
 شهید شود.» من هم علی را در راه خدا دادم. او مهربان، خوب، با نماز و اهل
 قرآن بود. با اینکه بارها توسط ساواک و منافقین مورد حمله قرار گرفته بود
 هیچ وقت دست از فعالیت خود برنداشت و بالاخره همراه پسرعمویش
 غلام عوض پور شهید شد.

عاشق شهادت*

هر وقت من و علی با هم تنها می شدیم روبه رویم می نشست و
 می گفت: «مادر من شهید می شوم. برای من گریه نکن. من غیر از شهادت راهی
 نمی شناسم.»
 یا شنیدن حرف های او اشک از چشمانم جاری می شد. اما او مرا
 می بوسید و دست هایم را نوازش می کرد.
 می گفت: «مادر شهادت در راه خدا افتخار است. دعا کن علی تو هم
 شهید شود.» من هم علی را در راه خدا دادم. او مهربان، خوب، با نماز و اهل
 قرآن بود. با اینکه بارها توسط ساواک و منافقین مورد حمله قرار گرفته بود
 هیچ وقت دست از فعالیت خود برنداشت و بالاخره همراه پسرعمویش
 غلام عوض پور شهید شد.

* روایت کننده: سکینه احمدی طیفکانی، مادر شهید علی عوض پور، شهرستان: بندرعباس

برکت خازه

با شهادت پسر م علی نور چراغ خانه مان خاموش شد. علی برکت و رزق خانه ما بود. او را دوست داشتیم. او هم بسیار کمک حال و همدم ما بود. همیشه دلش می خواست به جبهه برود اما سپاه به وجود او احتیاج داشت، و این اجازه را به او نمی داد. پیش من می آمد و با گریه می گفت: «مادر نمی گذارند به جبهه بروم. تو برایم دعا کن خدا شهادت را نصیبم کند.»

خاطره شهید:

زمان انقلاب در آموزش و پرورش فریاد مرگ بر شاه سر داده می شد. من هم با کمک برادران انقلابی نقش کوچکی را در راه پیمایی ها ایفا می کردم. دقیقاً نمی دانم چه روز و چه ماهی بود اما خوب به خاطر دارم وقتی در آموزش و پرورش میتینگی برپا می شد آن تجمع انبوه مرا شگفت زده می کرد. یک روز یکی از برادران انقلابی به نام «بلال خداپرست» بالای سکوی مدرسه رفت و شروع به قرائت اعلامیه امام خمینی کرد. خیلی جالب و هیجان انگیز بود. پلیس اطراف مدرسه را محاصره کرده بود. اما فریاد مرگ بر شاه قطع نمی شد. پلیس با شلیک تیر و پرتاب گاز اشک آور بچه ها را متفرق کرد اما سخنرانی برادر حمایتی روی من تأثیر بسیاری گذاشت. ماهیت رژیم که جز فساد نتیجه ای نداشت برملا شده بود. بعد از متفرق شدن جمعیت به همراه چند تن از برادران از در آموزش و پرورش خارج شدیم و با آتش زدن مراکز فساد و مشروب فروشی ها مخالفت خود را با پلیس اعلام کردیم.

یکی از خاطرات بسیار خوبم از زمان انقلاب، پخش اعلامیه های امام

توسط چند تن از برادرانم بود. ما بسیار فعال بودیم. اعلامیه‌های امام را در جعبه‌های مخصوصی جاسازی می‌کردیم. جعبه‌هایی که اغلب جعبه سیگار یا کفش بود. آنوقت در میان مردم می‌رفتیم و آنها را پخش می‌کردیم. جالب‌تر اینکه ساواک با همه ادعایی که داشت هرگز از این موضوع مطلع نشد و همین امر ما را برای ادامه کار مصمم‌تر کرد. بیشتر جلسات ما در خانه برادر خوبم شهید درویشی^۱ برگزار می‌شد موضوع جلسات، برای پیشبرد برنامه‌های انقلابی مان و نحوه برگزاری راه‌پیمایی و پخش اعلامیه‌ها در شهر بود.

بلبل بوستان مسجد*

یوسف از همان دوران کودکی بسیار فعال و پرتلاش بود. هوش سرشار او در یادگیری قرآن از پدرش همه را شگفت زده کرده بود. به نماز و تلاوت قرآن علاقه زیادی داشت. به قدری قرآن را زیبا تلاوت می کرد که هر شنونده ای را جذب می نمود. یوسف به خاطر این توانایی بارها توسط مردم تشویق شد. به حدی که او را بلبل مسجد صدا می زدند چون بسیار خوش نغمه بود.

مؤمن و وارسته بود

از نوجوانی وارد فعالیت های انقلابی شد و در بیشتر اعتصابات علیه رژیم شاه شرکت می کرد و هرگز خسته نمی شد. سن کمی داشت اما با هوشیاری و حس مسئولیت پذیری که داشت عملیات های بسیاری را به عهده می گرفت. از ساواک و تهدیدات منافقین به هیچ عنوان نمی ترسید و

*. روایت کننده: زهرا جلال زاده، مادر شهید یوسف دقت، شهرستان: بندرعباس

یا جسارتی وصف ناپذیر به مبارزاتش می پرداخت. یوسف مؤمن و وارسته بود و جز شهادت آرزویی نداشت. **م** از نقت بیت المال برای خودم استفاده **م** بر گردنم نباشند او همه آنچه را که داشت به **م** فرشته‌ای از جانب خدا **م** خود بسیار خشنود بود.

یوسف به نماز و روزه اهمیت بسیار می داد. اکثر روزهای هفته را روزه می گرفت. نماز شب را با اخلاص عجیبی می خواند و لحظه دعا بشدت گریه می کرد. هرگز از یاد نمی برم شب‌هایی را که به نماز می ایستاد و بر سر سجاده از خداوند استغفار می طلبید. او فرشته‌ای بود که نور خانه و برکت سفره از پاکی او بود.

«... همیشه روزه می‌خورد و نماز شب می‌خواند و هرگز از یاد نمی‌برد که به نماز می‌ایستاد و بر سر سجاده از خداوند استغفار می‌طلبید. او فرشته‌ای بود که نور خانه و برکت سفره از پاکی او بود.»

«... همیشه روزه می‌خورد و نماز شب می‌خواند و هرگز از یاد نمی‌برد که به نماز می‌ایستاد و بر سر سجاده از خداوند استغفار می‌طلبید. او فرشته‌ای بود که نور خانه و برکت سفره از پاکی او بود.»

«... همیشه روزه می‌خورد و نماز شب می‌خواند و هرگز از یاد نمی‌برد که به نماز می‌ایستاد و بر سر سجاده از خداوند استغفار می‌طلبید. او فرشته‌ای بود که نور خانه و برکت سفره از پاکی او بود.»

عاشق حق بود*

پدرم در طول سال‌های زندگی‌اش به اصول دین معتقد و پای‌بند بود و سر لوحه اعمال‌اش ایمان به خدا و اطاعت بی‌چون و چرا از او بود. نماز اول وقت را بر هر کاری مقدم می‌شمرد و در راه حق از هیچ کاری فروگذار نبود. او به راهی که می‌رفت عشق می‌ورزید و مرگ با عزت را از خدا طلب می‌کرد.

به فکر مردم محروم روستا

پدر تمام وقت و انرژی خود را صرف فعالیت‌های انقلابی می‌کرد. چون از بطن سرزمین محروم برخاسته بود همواره سعی می‌کرد هر آنچه دارد را به محرومان و ستم‌دیدگان ببخشد. در زادگاهش روستای شورابی مسجد احداث کرد و پس از آن با هزینه خود غسلخانه‌ای را ساخت. خوب به

*. روایت‌کننده: مهدی غلامحسینی، فرزند شهید حاج علی غلامحسینی شهرستان: بندرعباس (روستای

غمخوار مادر*

پسرم در راه خدا شهید شد. من افتخار می‌کنم مادر محمد هستم. او با احسان و مهربان بود و از بین بچه‌هایم او را بیشتر دوست داشتم. وقتی خدمت سربازیش تمام شد به خانه آمد و ازدواج کرد. اما هنوز آثار حنا از روی انگشتانش پاک نشده بود که توسط گروهک‌ها به شهادت رسید. محمد غم‌خوار و هم‌زبان من بود.

او به دیدن من آمد

هر هفته به زیارت قبر محمد می‌رفتم. یک هفته که پنج‌شنبه عید فطر بود، به شدت بیمار شدم و نتوانستم به زیارت گل‌زار شهداء بروم. شمع، شیرینی و گلاب خریده‌بودم آنها را به خواهرش دادم و گفتم: «تو جای من زیارت کن.» شب که خوابیدم محمد بالای سرم آمد و گفت: «مادر هرچه منتظر آمدنت شدم، نیامدی؟ خودم به دیدن تو آمدم.» بلند شدم تا او را در آغوش بگیرم اما او رفت و من به جای او برادرش را

که در کنارم خوابیده بود در بغل گرفتم و گریه کردم.

ارجحیت نماز

محمد پسر سر به راه و مؤدبی بود و در کارها به من کمک می کرد. همیشه نماز و روزه اش را در سر وقت به جا می آورد. یک روز هرچه اصرار کردم اول غذا بخورد بعد به نماز به ایستد راضی نشد و گفت: «پدر اول نماز بعد خواب و غذا.» نمازش که تمام شد با دست بر شانه اش زدم و گفتم: «تو پسر من هستی و خدا نگهدارت باشد.» او هیچ کاری را به نماز ترجیح نمی داد.

راحتی آنان از وجود خود مایه می گذاشت. یادم می آمد وقتی برنج و روغن توزیع می کردند باقر برای مردم روستا سهمیه می گرفت تا در مضیقه نباشند.

روزی به یادماندنی

قبل از انقلاب در روستای ما کسی حضرت امام خمینی (ره) را نمی شناخت. اما باقر با وجود سن کمی که داشت با کمک دوستان و همزمان خود اعلامیه های امام را توزیع می کرد و عکس امام را بر دیوار و در خانه ها می چسباند. مردم روستا وقتی با این صحنه مواجه می شدند شور و هیجان عجیبی در روستا ایجاد می شد. عده ای خوشحال و تعدادی هم پریشان و ناراحت می شدند چون مأمورین پاسگاه ژاندارمری کدخدای وقت را مجبور کرده بودند کسانی که بر روی دیوار شعار نوشته اند و یا اعلامیه توزیع کرده اند را معرفی کند. اما هیچ کس نمی دانست که این فعالیت ها کار چه کسی است. تا اینکه باقر با شجاعت تمام جلسه ای تشکیل داد و شخصیت والای امام خمینی را مردم شناساند و از فساد و جور رژیم شاه آنها را آگاه کرد. این روز برای مردم روزی به یادماندنی شد.

چشم‌ها و عصای دست پدر*

حسین پسر با اخلاق و دوست‌داشتنی‌ای بود. اهل مبارزه و دفاع از دین و پیرو خط امام بود. به پدر و مادرش علاقه بسیاری داشت و احترام زیادی برایشان قایل بود. با اینکه پدرمان نابینا بود و سن زیادی داشت او با سن کم خود همیشه کمک حال او بود و بارها می‌گفت: «من باید به آنها کمک کنم.» پدر چشم دارد. من تنها در کنارش هستم در حالی که او چشمان پدر و عصای دستش بود.

ماند و از تهدیدها نترسید

پس از شهادت صمد شمشیری، حسین عهده‌دار دایره مبارزه با مواد مخدر بندرعباس شد. در یکی از شب‌نامه‌ها گروهک‌های منافق او را تهدید کرده بودند. در واقع یکی از اهدافشان ترور حسین بود به همین دلیل از طرف دادسرای انقلاب از حسین خواسته شد تا فرماندهی سپاه حاجی آباد را بر عهده بگیرد اما او از پذیرش این مسئولیت امتناع کرد. تنها

*. روایت‌کننده: محمد دامن‌باغ، برادر شهید حسین دامن‌باغ، شهرستان: بندرعباس

احمد زنده است

هر بار که برایم مشکلی پیش می‌آمد، خواب احمد را می‌دیدم. با رویی باز و چهره‌ای نورانی به کنارم می‌آمد و راهنماییم می‌کرد و می‌گفت: «از رحمت خدا ناامید نشوید.» و بعد راه حلی برای مشکل پیش آمده پیدا می‌کرد و می‌رفت. من ایمان دارم او زنده و شاهد ماست. بارها وقتی به خوابم که می‌آمد می‌گفت: «من زنده‌ام و شما را می‌بینم.» و من گریه می‌کردم.

«همیشه با وجود آن که...

تسلی و تسکین به زانوی زاری و دل‌خیزان...
 شبی که از تالاب و تالاب‌ها...
 در شبی که در دلین...
 در آن شب که در آن...
 که آن شبی که آن...
 که آن شبی که آن...

انفک و انیس

که در آن شب که در آن...
 که در آن شب که در آن...
 که در آن شب که در آن...
 که در آن شب که در آن...
 که در آن شب که در آن...

دعا کرد شهید شود*

همسر مرد با گذشت و خداشناسی بود. هرگاه به نماز می ایستاد دست به سوی آسمان دراز می کرد. از خداوند می خواست که شهادت را نصیبش کند. چندین بار سعی کرد به جبهه برود اما بخاطر اینکه سپاه به وجودش نیاز داشت، نمی توانست اعزام شود. یادم می آید به یکی از دوستانش که در جبهه بود التماس می کرد تا او را هم با خود ببرد تا فقط آن فضا را ببیند اما شهادت همین جا در جبهه دیگری نصیب او شد.

انسانی با خدا

یکی از خصوصیات همسر به جا آوردن نماز اول وقت بود. حتی بچه‌ها را طوری تربیت کرده بود که وقت نماز در کنار او باشند تا نماز جماعت برپا کند. قرآن را بسیار زیبا تلاوت می کرد. به طوری که موبر اندام هر بیننده‌ای راست می شد. از یاد نمی برم لحظاتی که محمدحسین غرق دعا می شد و با خدای خویش راز و نیاز می کرد.

* روایت‌کننده: خاتون لطیفی، همسر شهید محمدحسین پوردلیز، شهرستان: بندرعباس

فرگیری با گروه‌ها به شهادت رسید.

پندرم عاشق کربلا بود

پندرم همیشه با شروع ماه محرم و صفر هیأت بزرگی را که داشت، آماده عزاداری می‌کرد. در مراسم مذهبی خالصانه خدمت می‌کرد و راه نردبانی خود را خدا را در خدمت به انبیاء می‌دانست. او در عزاداری امام حسین (ع) همیشه از خدا می‌خواست تا سعادت زیارت کربلا را نصیبش کند. با او را شهید نماید. سرانجام آنکه شهادت یافت. او می‌گفت:

شجاع و دلیر*

همسرم مردی بزرگ و مهربان بود که رفتار و منش او باعث گردیده بود تا در بین اقوام و آشنایان زبانزد باشد. در راه اسلام از جان و دل مایه می‌گذاشت. او می‌گفت: «هرچه داریم از خداست و آنچه می‌بخشد رحمتی است بزرگ و ارزشمند. او قدردان الطاف الهی بود و همیشه می‌گفت: «باید سپاسگزار خداوند بود.» همسرم شجاع و دلیر بود و از هیچ کس و هیچ چیز جز خداوند نمی‌ترسید.

بخشنده و مهربان

محمد بسیار بخشنده و مهربان بود. هرآنچه که داشت خالصانه به مردم مستضعف می‌بخشید و اعتقاد داشت بخشنده‌گی رزق و روزی خانه را زیاد می‌کند. هرگز از کمی نعمت ناشکری نمی‌کرد. هر بار رحمتی بر او نازل می‌شد شکرگزار خدا بود و دست بخشنده‌گیش هرگز کوتاه نشد.

* روایت‌کننده: معصومه درویشی، همسر شهید محمد آیسواران، شهرستان: بندرعباس

پدر بسیار پای بند نماز و روزه بود همیشه قرآن می خواند و دست هایش برای دعا رویه آسمان بلند بود. به من و خواهر و برادرهایم بسیار علاقه داشت و بیشتر اوقات خود را با ما سپری می کرد. برای دیدار دوستان و آشنایان وقت معینی می گذاشت. در اکثر مواقع به دیدن فاطمیل می رفت خوب به خاطر می آورم حتی دو روز قبل از شهادتش به همراه مادر و خواهر کوچکم برای دیدن عمه و خاله رفت و از آنجا دلجویی کرد پدرم بسیار مردم دوست بود.

شکرگزار نعمت خدا*

پدرم مردی مهربان و متدین بود. به اعتقادات مذهبی پای بند و در کارهایش دقیق و متعهد بود. همیشه توصیه می کرد با خدا باشید و نماز و روزه را به جا بیاورید که جز خداوند یگانه و هستی بخشی نیست. او مرد دریا بود که دست هایش، آرامش و طوفان دریا را بارها لمس کرده بود. وقتی از صید برمی گشت شکر نعمت را به جا می آورد و می گفت: «پسرم به روزی ای که خداوند مقدر کرده راضی باش تا برکت سفره خانه ات زیاد شود.»

ناله و همنشینی

مردی عابد

سال ۱۳۵۸ بود که اوج درگیری مردم با منافقین آغاز شده بود. پدرم از خواست تا همراهش در تظاهرات شرکت کنم تا منافقین به مردم و انقلاب اهانت نکنند. مسجد را خانه دوم خود می دانست و بیشتر اوقات در آنجا به عبادت مشغول بود سرانجام نیز در نزدیکی خانه خدا (مسجد فاطمیه) و

*. روایت کننده: قنبر ایرانمنش، فرزند شهید محمد ایرانمنش، شهرستان: بندرعباس

پرستار من بود*

همسرم مرد باتقوی و خداشناسی بود. هر وقت از سرکار برمی گشت پیش من می آمد و با مهربانی حالم را جویا می شد. اگر بچه‌ها بی تابی می کردند به جای من آرامشان می کرد و گاهی لباس‌های بچه‌ها را می شست. او علاقه زیادی به بچه‌ها داشت و به آنها محبت می کرد. هرگاه بیمار می شدم مثل یک پرستار از من نگهداری می کرد؛ صورتم را می شست و برایم شیر می گرفت. بچه‌ها را تر و خشک می کرد و نمی گذاشت من خسته شوم.

حسادت دخترم به مهر پدر

رفتار همسرم با من به قدری خوب بود که بچه‌هایمان مخصوصاً دختر بزرگم به من حسودی می کردند. شهید عادت داشت وقتی وارد خانه می شد سراغ من را بگیرد. یک روز دخترم در را به روی پدرش باز می کند و همسرم که مرا مادر عباس خطاب می کرد سراغم را از دخترم گرفت.

*. روایت کننده: فاطمه ضمیری، همسر شهید غلامعباس شنبه زاده، شهرستان: بندرعباس

دخترم با حالت اعتراض به پدرش می‌گوید: «چرا هر وقت به خانه می‌آیی سراغ مادر را می‌گیری؟ مگر ما در خانه نیستیم؟» همسرم با لبخند جواب می‌دهد: «برای اینکه رئیس خانه و همدم من مادرتان است.» علاقه همسرم به من قابل توصیف نیست.

نماز را در مسجد می‌خواند

هرگز در خانه نماز نمی‌خواند. وقت اذان که می‌شد وضو می‌گرفت و از من می‌خواست تا با هم به مسجد برویم. همیشه می‌گفت: «این مسجدها فردای قیامت شفاعت کننده ما نزد خداوند هستند. باید تا زنده‌ایم و پاهایمان قدرت دارند نماز را در خانه بخوانیم.» شهید به اصول اسلامی پای‌بند بود و هرگز نماز و روزه‌اش را ترک نکرد.

شهادت در راه خمینی

بارها توسط منافقین تهدید به مرگ شد اما نترسید و خالصانه به جهاد خود پرداخت. همیشه می‌گفت: «اگر مرا به جرم دوست داشتن امام خمینی بکشند من به این مردن افتخار می‌کنم. شهادت در راه خمینی افتخار است.»

دوستدار امام*

از دوازده سالگی وارد بسیج شده و علاقه زیادی به فعالیت‌های انقلابی داشت. محمد بیشتر اوقات را با شهید صمد شمشیری سپری می‌کرد. بعد از مدتی به پیشنهاد شهید شمشیری وارد دادگاه انقلاب شد شبانه‌روز در آنجا مشغول به کار شد. یک روز وقتی به خانه آمد به من گفت: «مادر من زیاد نمی‌توانم پیش شما بمانم.» علت را پرسیدم. او گفت: «می‌خواهم شهید بشوم.» گفتم: «تو هنوز یک ساعت نیست به خانه آمدی؟ کجا می‌روی؟» جواب داد: «باید در راه خمینی سر را داد. امام به خاطر ما سختی‌های بسیار کشید. من هم باید به خاطر ایشان جانم را فدا کنم.» درست چند روز بعد محمد به شهادت رسید.

شیرین زبان بود

محمد پسر شیرین‌زبان و بامحبتی بود. کسی را از خود نمی‌رنجاند. درست ۶ ماه بعد از شهادتش خواب دیدم به در خانه آمد. در را باز کردم.

*. روایت‌کننده: فاطمه کمالی، مادر شهید محمد سقایی، شهرستان: بندرعباس

گفتم: «محمد کجایی پسرم؟» خندید و گفت: «من همین جا هستم. اینجا در کنار دکتر چمران.» گفتم: «پیش من نمی مانی؟» گفت: «چرا اما کمی صبر کن. کشیک امشب که تمام شود فردا می آیم.» وقتی خواستم از او خداحافظی کنم رفت و از خواب بیدار شدم.

عاشق زود کلاه بویای آید

به بالین پرستوهای آشیانه ای که در آن کلاه بویای آید
 در آن کلاه بویای آید که در آن کلاه بویای آید
 عشق که در آن کلاه بویای آید که در آن کلاه بویای آید
 زود کلاه بویای آید که در آن کلاه بویای آید
 شهادت را که در آن کلاه بویای آید که در آن کلاه بویای آید
 تنه لومنا زود آید
 لما عظمی بویای آید که در آن کلاه بویای آید
 با چو بویای آید که در آن کلاه بویای آید
 هر که در آن کلاه بویای آید که در آن کلاه بویای آید
 او در آن کلاه بویای آید که در آن کلاه بویای آید
 می کرد که در آن کلاه بویای آید که در آن کلاه بویای آید
 علاقه خاصی به امور فرهنگی و تربیتی داشت.

در روایت کهنه: زود کلاه بویای آید که در آن کلاه بویای آید

اراده پولادین*

احمد جوان شجاع و با اراده‌ای بود. فعالیت‌های چشم‌گیر او در گذراندن بخش عظیمی از اوقاتش در مساجد محل و انجمن‌های اسلامی باعث شده بود تا در خانواده به عنوان مردی انقلابی شناخته شود. شرکت مستمر او در راه‌پیمایی‌ها مرا هم شگفت‌زده می‌کرد. او از هیچ قدرتی جز خداوند نمی‌ترسید. همین خصوصیت اراده پولادین در او ایجاد کرده بود.

آرزوی شهادت

دو ماه از طرف بسیج به جبهه اعزام شد. آرزو داشت تا شهید شود. اما جبهه جنوب و جنگ با عراقی‌ها او را به آرزوی دیرینه‌اش نرساند به ناچار بازگشت و در بنیاد امور مهاجرین جنگ تحمیلی مشغول به کار شد. احمد بارها می‌گفت: «کار کردن در یک نهاد انقلابی از هر جهادی مقدس‌تر است. آن هم در سایه رهبری کبیر که شهادت را سعادت بزرگ می‌داند.

*. روایت‌کننده: محمد سالاری، برادر شهید احمد سالاری، شهرستان: بندرعباس

راغب در نوحه و تشنگی و سالیان دراز در بندگی و بیگانه‌گی از اهل بیت و اهل بیت
 در و بیگانه‌گی و تشنگی و سالیان دراز در بندگی و بیگانه‌گی از اهل بیت و اهل بیت
 عدلیه و سالیان دراز در بندگی و بیگانه‌گی از اهل بیت و اهل بیت
 عدلیه و سالیان دراز در بندگی و بیگانه‌گی از اهل بیت و اهل بیت
 عدلیه و سالیان دراز در بندگی و بیگانه‌گی از اهل بیت و اهل بیت
 عدلیه و سالیان دراز در بندگی و بیگانه‌گی از اهل بیت و اهل بیت

علی نور خانه بود*

علی نور خانه‌ی من بود. پسری مهربان که هرگز به من و پدرش
 بی‌احترامی نکرد. همیشه به فکر مردم محروم و ستم‌دیده بود و سعی
 می‌کرد تا آنجا که می‌تواند نیازهای آنها را برطرف کند. علی در
 راه‌پیمایی‌ها و تظاهرات نقش به‌سزایی داشت و شبانه به پنخس
 اعلامیه‌های حضرت امام و نوارهای ایشان می‌پرداخت. او با برادر مبارزش
 شهید ذاکری بارها اماکن فساد و مشروب‌فروشی‌ها را تخریب کرد.

فداکار است. هرگز او را ندیدم.

معلمی بزرگ

او پاسدار کمیته انقلاب اسلامی بود. با شروع فعالیت دانشگاه‌ها علی
 در رشته راه و ساختمان در مدرسه عالی زاهدان قبول شد و به آنجا رفت.
 او در زاهدان هم دست از فعالیت‌های انقلابی برنداشت و همواره سعی
 می‌کرد تا به فرامین امام جامه عمل بپوشاند. علی معلم بزرگی بود که
 علاقه خاصی به امور فرهنگی و تربیتی داشت.

* روایت‌کننده: راضیه بلوچی، مادر شهید علی عبدلی‌زاده، شهرستان: بندرعباس

فداکار و باگذشت*

پدرم که شهید شد من یک سال و ۶ ماهم بود. اصلاً به خاطر ندارم ایشان چه خصوصیتی داشت. اما آنچه از دیگران شنیدم گویای این است که پدرم مردی مهربان و باگذشت بوده‌است. به حدی که جان خود را برای نجات همکارانش از دست داد. او با برداشتن کیسول حاوی بمب و انتقال آن - با کمک شهید خانعلی ملایی - به منطقه‌ای دورتر از تجمع کارکنان شرکت ایران گاز به شهادت رسیدند. پدر برای من نماد یک انسان بزرگ و فداکار است. هرچند هرگز او را ندیدم.

پیرو دستورات پروردگار

یکی از خصوصیات بارز پدرم مهمان‌نوازی و بزرگ‌منشی او بود. همیشه خانه مملو از حضور دوستان و آشنایان بود. پدر مهمان را حبیب خدا می‌دانست و می‌گفت: «رزق و روزی خانه با مهمان زیاد می‌شود.» در خانه‌ی ما به روی بندگان خدا باز بود و من به این اخلاق پدرم می‌بالم؛

*. روایت‌کننده: بتول سالاری، فرزند شهید دوست محمد سالاری، شهرستان: بندرعباس

چون پیرو دستورات خداوند بود.

شهداء زنده‌اند و ناظر بر اعمال ما

در دبیرستان شاهد تحصیل می‌کنم. یک روز با مدیر مدرسه که بسیار دوستشان دارم سر موضوع کوچکی بحث‌مان شد نزدیک به یک هفته با ایشان حرف نزدیم. یک شب خواب پدرم را دیدم. چهره ایشان مشخص نبود. اما صدایشان را می‌شنیدم. با صوت زیبایی سوره تکاثر را قرائت می‌کردند. بعد به من وحی شد که از مدیر مدرسه عذرخواهی کنم چرا که ایشان نزد خداوند شهیدان آبروی زیادی دارند و نباید او را ناراحت می‌کردم. صبح فردا پیش مدیر مدرسه رفتم و خواب شب پیش را تعریف کردم.

مدیر مدرسه با بغض مرا در آغوش گرفت و گفت: «دخترم من از رفتار تو نزد شهید شکایت کردم چون دلم گرفته بود. برای همین پدرت به خواب تو آمد تا تو باور کنی که شهداء زنده‌اند و به اعمال ما نظر دارند.» از آن روز من ایمان آوردم و مدیر مدرسه‌مان را به عنوان مادر دوم خود پذیرفتم.

دوست داشتند. همیشه تلاش می کرد تا به مردم مظلوم و ستم دیده کمک کند.

خدمت در کمیته انقلاب

دیپلم فنی داشت اما تصمیم گرفت تا در کمیته انقلاب خدمت کند. بعد از مدتی از طرف کمیته به جبهه اعزام شد و نزدیک به ۶ ماه در جبهه فعالیت کرد. بعد از بازگشت، به خدمت در کمیته انقلاب ادامه داد تا اینکه چند بار مورد تعقیب و تهدید منافقین قرار گرفت. سرانجام در منطقه آزادگان وقتی به طور عمد خاموشی زده شد از پشت به او و همراهش تیراندازی کردند و درست بعد از ده روز بستری شدن در بیمارستان تهران به شهادت رسید.

تشیاء تسبیح ای لهجی

لوح تشیاء تسبیح ای لهجی در مجموع ۱۰۰۰۰ رکعت است که در ۱۰۰ روز تمام می شود. این تسبیح را در هر روز ۱۰۰۰ رکعت بخواند و در هر روز ۱۰۰۰ رکعت بخواند. این تسبیح را در هر روز ۱۰۰۰ رکعت بخواند و در هر روز ۱۰۰۰ رکعت بخواند.

خوابی که حقیقت یافت

بعد از شهادت پرویز یک شب خوابش را دیدم. با چهره خندان به دیدن من و پدرش آمد و از ما خواست که با او برویم. من از رفتن با او امتناع کردم و پرسیدم می‌خواهی به کجا بروی؟ گفت: «یک جای خوب مادر. بیا برویم.» من دستش را رها کردم. اما پدرش با او رفت. وقتی از خواب بیدار شدم صلواتی فرستادم و دوباره به خواب رفتم. مدتی گذشت و در شب سالگرد شهادت پرویز همسرم به رحمت خدا رفت و خواب من تعبیر شد. حالا دلم می‌خواهد او به خوابم بیاید و مرا هم باخود ببرد.

بی‌تابی گربه

در خانه‌مان گربه‌ای داشتیم که پرویز به آن غذا می‌داد و از آن نگهداری می‌کرد. هرگاه از سرکار بر می‌گشت دست نوازشی بر سر گربه می‌کشید و با محبت به او غذا می‌داد. شب قبل از شهادتش خسته و گرسنه به خانه آمد. گفت: «مادر گرسنه‌ام.» غذای او را آماده کردم. بعد از خوردن شام به اتاقش رفت و خوابید. گربه نزدیک در اتاق پرویز تا صبح بی‌قراری و ناله کرد. صبح که شد پرویز گفت: «مادر این زبان بسته نگذاشت من درست بخوابم.» من هم تعجب کردم. پرویز بلند شد و شیر گرم کرد و یک لیوان به پدرش داد و کمی هم به گربه. بعد هم خودش خورد. وقتی آماده رفتن به سرکار شد گربه دوباره ناله سرکرد. پرویز به طرف در خانه رفت و گربه نیز او را دنبال کرد. پرویز چندین بار حیوان را از خود دور کرد اما حیوان دست‌بردار نبود با بی‌تابی دور پاهای پرویز می‌چرخید و می‌خواست مانع رفتن او شود. پرویز به من گفت: «مادر بیا و این گربه را از اینجا ببر تا من بروم.» گربه را از او جدا کردم و در را بستم. دقیقاً سه ساعت بعد خبر آوردند که پرویز ترور شده‌است. حالا می‌فهمم چرا گربه بی‌تابی می‌کرد.

باید جلوی چشم خودشان نشریات آنها را به آتش بکشند.»

الگوی شهید قرآن بود

همسرم به خواندن قرآن علاقه بسیاری داشت. اکثر اوقات نوارهای قرآنی گوش می‌کرد و آیاتی را که برایش اهمیت بیشتری داشت و یا نکته‌ی ارزنده‌ای در آن بود با خط زیبایی می‌نوشت و قاب می‌کرد؛ تا هر کس وارد خانه می‌شود به معنی آن توجه کند. همیشه می‌گفت: «در قرآن حرف‌هایی است که راه روشنی برای هدایت انسان است. شهید در همه کارهایش قرآن را الگو قرار داده بود.

با شهداء بود تا شهید شد*

همیشه و در همه حال کنار شهیدان محمد و علی گلزاری بود. شب‌هایی که حکومت نظامی اعلام می‌شد به همراه آنان به خانه شهید درویشی می‌رفت تا در جلسات سیاسی شرکت کند. با نوشتن شعار بر روی دیوارها و پخش اعلامیه‌های امام فعالیت‌های انقلابی خود را گسترش می‌داد و هرگز از خدمت به انقلاب و امام خسته نمی‌شد. با شروع جنگ از طرف سپاه بندرلنگه به جبهه اعزام شد. وقتی برای مرخصی به جزیره برگشت برای انجام کاری به بندرعباس رفت تا اینکه توسط منافقین به درجه رفیع شهادت نایل شد.

نگران مادر

ابراهیم بسیار مهربان و دوست‌داشتنی بود. مادرم می‌گوید: وقتی به سفر کربلا رفتم، ابراهیم را در خواب دیدم که از من پرسید: «مادر با چه کسی به کربلا آمدی؟» مادرم می‌گوید: «با برادر بزرگت.» محمد می‌پرسد:

* روایت‌کننده: سکینه غلامزاده، خواهر شهید ابراهیم غلامزاده، شهرستان: بندرعباس

«مادر چیزی لازم نداری؟ من می‌خواهم بروم.» مادرم در جواب می‌گوید: «سلامتی تو را می‌خواهم، فقط پیشم بمان.» ابراهیم می‌گوید: «باید بروم. بچه‌های بندر منتظرم هستند. فقط می‌خواستم بدانم با چه کسی به پابوسی امام حسین آمده‌ای؟»... او همیشه نگران مادر بود.

نماز اول وقت

به نماز اول وقت خیلی اهمیت می‌داد. هیچ وقت فراموش نمی‌کنم روزی را که خسته از سپاه برگشته بود. به نماز ظهر یک ساعتی مانده بود. خوابید و از من خواست برای نماز بیدارش کنم. وقت نماز که شد بالای سرش رفتم اما به قدری معصومانه خوابیده بود که دلم نیامد باوجود آن همه خستگی بیدارش کنم. هنوز آهنگ روح‌بخش اذان تمام نشده بود که از خواب برخاست و با ناراحتی به من گفت: «مگر نگفتم برای نماز بیدارم کنید. سپس رفت و وضو ساخت و زودتر از من و مادر برای نماز به مسجد رفت.

دعا کنید در لباس سپاه بمیرم

یک سال در بندر لنگه کنار برادر کوچکم زندگی کرد. همیشه می‌گفت: «دلم نمی‌خواهد برادرم را در شهر غریب تنها بگذارم.» روز شهادت علی گلزاری به خانه آمد و روبه مادر کرد و گفت: «می‌بینی مادرا علی هم شهید شد ولی حاجی صبوری کرد. تو هم باید استقامت کنی.» بعد همه اهل خانه را جمع کرد و با صدای بلند گفت: «مادر دعا کن. شما هم دعا کنید، سر روی بالش و در رختخواب بمیرم. دعا کنید با همین لباس سپاه شهید شوم.»

و بیست و نه سالگی از اینک بود که در آن شبهای که در آنجا بود
 نه که در آنجا بود، نه که در آنجا بود، نه که در آنجا بود
 نه که در آنجا بود، نه که در آنجا بود، نه که در آنجا بود
 نه که در آنجا بود، نه که در آنجا بود، نه که در آنجا بود

فصل سوم

شب آخر و دعای کمیل *

هر چه بگویم از این مرد کم گفته‌ام. مثنوی هفتاد من می‌شود. آخرین شب جمعه عمرش بود. گفت: «خانم! بیا بنشین که دیگر از این شب‌های جمعه پیدا نمی‌شود. بیا یک دعای کمیل با هم بخوانیم.» شب آخر، رفت در یک اتاق تاریک و در را بست. تا نیمه‌های شب صدای گریه‌اش را می‌شنیدم و نمی‌دانستم که فردا همراه با آقای بهشتی و هفتاد و یک نفر دیگر در دفتر حزب جمهوری به شهادت می‌رسند.

اولین قطره اشک

طبق وصیت شهید در قم دفنش کردم. فردای روز دفن، یکی از اقوام مان آمد و گفت: «قضیه‌ی پیراهن چیست؟»
 گفتم: «چطور؟»

گفت: «دیشب شهید حقانی آمد به خوابم.» گفت: «چرا پیراهنم را فراموش کردید؟» در آن ناراحتی، پاک یادم رفته بود. رفتم در صندوق را

*. روایت‌کننده: معصومه نعمتی، همسر شهید غلامحسین حقانی، شهرستان: بندرعباس

گشودم که از زیر لباس‌ها پیراهن را بیرون بیاورم. خدا را شاهد می‌گیرم
 انگار کسی آمده بود پیراهن را تا کرده بود و گذاشته بود روی لباس‌ها تا من
 بردارم. اولین قطره اشکم بعد از شهادتش، با دیدن لکه‌های غلیظ خون
 روی پیراهن جاری شد.

او همیشه نگران مادر بود.

نماز اول وقت

بعد نماز اول وقت شرفی لباسی را از روی کتفم فراموش نمی‌کنم
 روزی که آن لباس را از کتفم برداشتم و دیدم که روی آن لکه‌های غلیظ
 خون افتاده بود. با دیدن آن قطره اشک که از روی کتفم بر روی
 لباس ریخته بود، گریه‌هایم شروع شد و گفتم که این لکه‌ها
 نشان دهنده آن است که من در آن روز نماز اول وقت را در حالی
 که روی لباسم خون ریخته بود، خواندم. آن روز که من را از دنیا
 بردند، من در حالی که روی لباسم خون ریخته بود، نماز اول
 وقت را خواندم. آن روز که من را از دنیا بردند، من در حالی
 که روی لباسم خون ریخته بود، نماز اول وقت را خواندم.

بیتها و ابیات زیبا

بیتها و ابیات زیبا
 در این کتاب آمده است که به شما عزیزان پیشنهاد می‌کنم
 این ابیات را در کتاب خودتان بنویسید و در کنار آن
 توضیحاتی بنویسید که به شما عزیزان کمک کند تا
 این ابیات را بهتر بفهمید و در زندگی خودتان
 به کار بگیرید. این ابیات را در کتاب خودتان
 بنویسید و در کنار آن توضیحاتی بنویسید
 که به شما عزیزان کمک کند تا این ابیات را
 بهتر بفهمید و در زندگی خودتان به کار
 بگیرید.